

آسان گفته میشود منسرح مثنی مطوی مکسوف متعلل فاعلن متعلل فاعلن دوبار

وی ز رخت روشنی خانه چشم مرا چشم و چراغ همه خواجده بردوسرا

کسف در لغت پاشند بریدن است و در اصطلاح انداختن حرف هفتم متحرک

و چون تالی مفعولات بکسف و واو و ا و ا بطلی بیند ازند مفعلا بماند نقل کنند

بلفظ باتنوبن که فاعلن است و چون فاعلن را از مفعولات بگیرند مطوی مکسوف

مکسوف گویند و اینجا چهار رکن مطوی است و چهار رکن مطوی مکسوف

منسرح مثنی مطوی مجلوع متعلل فاعلات متعلل فاع دوبار مثال

من شنیدم که خط بر آب نویسد آیت خوبی بر آفتاب نویسد

چون واو مفعولات را بطلی بیند ازند مفعولات بماند فاعلات بجای او

نهند که لفظ مستعمل است و جدع در لغت بینی بریدن است و در اصطلاح

انداختن بردوسبب و ساکن کردن تار از مفعولات بود که لات بماند

پس فاع بجای او نهند و اینجا عروض و ضرب مجدوع و باقی ارکان مطوی است

منسرح مثنی مطوی منسرح متعلل فاعلات متعلل فاع دوبار مثال

چون غم بجران او نداشت نهایت عاقبت اندوه عشق کرد سرایت

نحدر در اصطلاح انداختن بردوسبب و تاء مفعولات بود لا بماند فع بجای او

نهند که حرف اول میزان است و بعضی بجای سبب تخفیفی که از رکن باقی ماند

فل بضتم فابنهند چرا که دو حرف میزان است و فل در لغت بمعنی فلان می آید

اما منخور را از نحر گرفته اند که در لغت بمعنی کلو بریدن است کویا ازین رکن

رعی بیش نمانده است بجهت انداختن حروف از و و اینجا عروض و ضرب

منخور است بجز مضارع مثنی آخر ب مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن دوبار

سیفی که از آن شد در شهر آن بری تارونه های دوران آید بجانب او

اصل این بحر مفاعیلن فاعلاتن است چهار بار اما چون مفاعیل را خرب کنند

منسرح مثنی مطوی مکسوف

منسرح مثنی مطوی مجلوع

منسرح مثنی مطوی منسرح

منسرح مثنی مضارع

مفعول شود بضم لام چنانکه در بحر هزج گذشت و اینجا چهار رکن خراب است
 و چهار رکن سالم اما مضارع در لغت مشابهت است و این بحر مشابه بحر منسرح است
 در آنکه جزء دوم این هر دو بحر مشتمل است بر دو متفروق چرا که جزء دوم این
 فاعلاتن است و آن مشتمل است بر فاع و جزء دوم منسرح مفعولات است بضم تا
 و آن مشتمل است بر لات و خلیل بن احمد عروضی گفته که این بحر را جهت مشابهت
 به بحر هزج مضارع خوانند و وجه مشابهت آن است که در ارکان این هر دو بحر
 و تار مقدم اند بر اسباب بحر مقنضب مثنی مطوی فاعلاتن مفعول فاعلاتن

مقنضب
 مثنی مطوی

مفعولن دو بار مثالش	بالبته چه میطلبیم باده زرد جان چه بود
پارفت چه مگر مبنده پیش خان چه بود	اصل این بحر مفعولات مستفعلن چهار

بار است و تا چون مفعولات را حلی کنند فاعلاتن شود چنانکه در بحر منسرح گذشت
 و چون مستفعلن را حلی کنند مفعولن شود اینجا همه ارکان مطوی اند و این بحر را از
 آن جهت مقنضب گویند که اقتضاب در لغت بریدن چیزی از چیزی بود و این
 بحر را از بحر منسرح بریده اند چرا که الفاظ ارکان این هر دو یکی است و اختلاف
 همین در ترکیب است و بس و بعضی گفته اند که این ترکیب در شعر عرب مجزوم آید
 و مجزوم یعنی را گویند که عروض ضرب او را بینه اند بحر محبت مثنی مطوی
 مفاعلهن فاعلاتن مفاعلهن فاعلاتن دو بار مثالش

مقنضب
 مثنی مطوی

ز دوریت میسر نظر بروی تو مارا	چه دولت است تعالی اندازد تو قبارا
-------------------------------	-----------------------------------

اصل این بحر مستفعلن است و چون آن را خن کنند فاعلاتن شود چنانکه در بحر
 رمل گذشت و اینجا همه ارکان مخبون اند و این بحر را از آن جهت محبت گویند
 که جهت نشاء در لغت از بیخ برکنیدن بود و مسدس این بحر مستفعلن
 فاعلاتن فاعلاتن است که از بحر خفیف گرفته اند بحر منسرح مطوی مؤوی
 مفعولن مفعولن فاعلاتن دو بار مثالش معاً باسم رستم

مقنضب
 مثنی مطوی

بیشتر از عمر ستم دیده است	دل که ز خوبان همه غم دیده است
<p>اصل این بحر مستفعلن مستفعلن مفعولات بضم تا بود و بار ا تا هرگاه مستفعلن طی کنند مفعولین شود و چون مفعولات را طی کنند و وقف نمایند فاعلان شود چنانکه در بحر مسرح گذشت و اینجا عروض و ضرب مطوی موقوف است و باقی ارکان مطوی و این بحر را از آن جهت سریع گویند که سرعت در لغت شتاب کردن است و چون درین بحر اسباب او تا بیشترند زودتر گفته شود و بدین مناسبت این بحر را سریع گویند بحر جدید منجوب سلس فعلان</p>	
چو قدرت که چه صنوبر کشد سری	فعلاتن مفاعلهن دو بار مثال
اصل این بحر فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن	نمود چون قدسوت صنوبری
<p>چون فاعلاتن را ضمن کنند فعلاتن شود و چون مستفعلن را ضمن کنند مفاعلهن شود و این بحر را از آن جهت جدید گویند که آنرا نو پیدا کرده اند و بعضی بر آنند که این بحر را بوزر جمهر بروی کار آورد و قریب مکفوف مفاعیل مفاعیل فاعلاتن دو بار مثال</p> <p>فدا وند جهان بخش شاه عادل</p> <p>شهنشاه جوان بخت را دکامل</p> <p>اصل این بحر مفاعیلین مفاعیلین فاعلاتن است دو بار چون مفاعیلین را کف کنند مفاعیل شود بضم لام و اینجا صدر و ابتدا مکفوف است و این بحر را از آن جهت قریب گویند که از مجور مستی شده است درین نزدیک پیدا شده چه از مخترعات مولانا یوسف عروضی است که در فارس علم عروض منتشر گردانید و چون ارکان این بحر بارکان بحر هزج و مضارع نزدیک بود باین نام مستی گردانید بحر خفیف منجوب فاعلاتن مفاعلهن فعلاتن دو بار مثال</p>	
در نر خد لب چو شکر اورا	ای صبا بوسه زن زمن در اورا
اصل این بحر فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن است ا تا چون مستفعلن را ضمن	

بحر
 منجوب
 سلس
 فعلان

قریب
 مکفوف

خفیف
 بحر
 منجوب

کنند مفاعیلن شود چون فاعلاتن را خبر کنند فاعلاتن شود و این بحر را
از آن جهت خفیف گویند که سبکترین بحر است در وزن چرا که در هر کس
او دو سبب خفیف محیط است بود و بعضی گویند که سبکتر باین معنی است
که ناهای دراز که حروف بسیار دارد و در هیچ بحر آوردن آن میسر نشود
درین بحر میتوان آورد بحر مشاکل مکفوف مفعول مسکس
فاعلات مفاعیل مفاعیل دوباره و این نیز از بحر سگسته است مثال

کلی
مفعول
مسکس

بار غم شده ام در شب و بحور ز آن سبب که نشد در دو محنت رود
اصل این بحر فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن است و چون فاعلاتن و مفاعیلن
کف کنند فاعلات و مفاعیل شود بضم آخر و چون مفاعیل را قصر کنند
مفاعیل شود بتوقیف لام و این بحر از آن جهت مشاکل گویند که مشابه
به بحر قریب است از ارکان بحر مقارب مثنی سائله این بحر را
از آن جهت مقارب گویند که او تا دو اسباب او بهم نزدیکند چرا که
هر و تدی را سببی در پی است و تقارب در لغت بیکدیگر نزدیک شدن است
و اصل این بحر فاعولن است مهشت بار مشاکل

مقارب
مثنی
سائله

اگر سر و من در چمن جا بگیرد عجب باشد از سر و بالا بگیرد
بحر مدارك مثنی سائله این بحر از آن جهت مدارك گویند
که اسباب او در یافته است او تا دو را و مدارك در لغت در یافتن
و پیوستن است و بعضی گفته اند که چون ابو الحسن اخفش این بحر را پیدا کرد
و پیوست با بحر مانی که خلیل بن احمد پیدا کرده بود او را مدارك نام
نهاد و اصل این بحر فاعولن است مهشت بار و این بحر نیز شکسته است مثالش

مدارك
مثنی
سائله

حسن و لطف تو را بنده شد مهر و مهر خط و خال تو را مشک صبر خاک ره
باب در قدم در علم فوانی بدان ارشادك الله تعالی

مدارك
مثنی
سائله

که این

فصل اول

که این علم میزان موزونیت است چه نخت طبع موزون باید تا این علم بکار آید پس جمعی که بفیض یزدانی ازین موهبت غیر مکتب بهره مند باشند بوسیله این علم بر وقایق و لطایف اشعار اطلاع یابند و این باب مشتمل است بر سه فصل فصل اول در بیان مصطلحات اقسام قافیه که اسامی آنها ازین ابیات مفهوم میگردد

مطلق است و مقتصد و مستور	باز پیوندی از مفالطه دور
لازم آن دخیل و ردف و روی	هم ز تاسیس و وصل کشت قوی

قافیه آن است که بنای بیت بر آن باشد جمع او قوافی است مشتق از قفو یعنی از پس در آمدن و بحسب اصطلاح در مفهوم قافیه اختلاف است بعضی گویند کلمه است و بعضی نصف کلمه و بعضی یک حرف گفته اند و اصح آنکه عبارت از کلمه است و نزد بعضی آنچه در بر بیت واجب است تکرار بود و باصطلاح طایفه روی و قافیه مرادف است و لهذا گویند فلان در قافیه شعرا الف یا یون یا و او بسته مثلاً درین بیت

شاه و الا شهنشه عالم ۲	مغز ملک و خسر و اعظم ۲
------------------------	------------------------

درینجا حرف میم روی است و هم قافیه ازینجا است که گفته اند نظم

قافیه در اصل یک حرف است و بیشتر از شبع	چار پیش و چار پس او نقطه است و دایره
حرف تاسیس و دخیل و ردف آنکه روی	بعد از آن وصل و خروج است و مزید و نایره

و صاحب معیار الاشعار گفته که حروف قافیه پنج است ردف مفرد مضاعف وصل خروج اما قافیه مطلق آن است که بی ردف و تاسیس و وصل و فصل و خروج بود چنانکه خرم و جرم و بیان ردف و غیره بعد ازین باید قافیه مقتصد آن است که با یکی از پنج چیز مذکور یازد و یا مجموع باشد قافیه مستور آن است که بعد از ردف افتد و در تقطیع محذوف چنانچه نون و خون و همچون قافیه پیوندی آنکه معنی نظم بی آوردن او تمام بود و بحکم ضرورت وزن و قافیه آورده

شود مثال ای لبست بچو شه و قد و شکر	عیش تا تلخ میکند بکر
------------------------------------	----------------------

لفظ بنکر پویدی است و بی او معنی کلام تمام شود چون بیان روی قبل ازین گذشت که با قافیه مرادف است پس بنای بیت بر او باشد و از جمله ابیات غزل اگر در معنی روی تغییر یابد آن بیت از آن غزل نبود چه روی ما خود است از رو که در لغت بمعنی رسی آید که بارشتر بان بندند چون بنای بیت بر قافیه است و بنای قافیه برین حرف کو یا بیت بان حرف بسته شده یا باین معنی که روی بر وزن فعل است بمعنی فاعل عرب گوید *رَوَيْتُ الْحَبْلَ* یعنی بر تاقم رسیان را و بیاید آنست که تکرار روی در قوافی واجب است چنانکه دال درین قافیه که آخرین اصل است

از الفاظ مشابه الاخر بیت	نبودای هشتیمان هر دم از تازی و فریادم
چو پروای گرفتاران ندارد سر و آزادم	اتاروف بر قول مشهور حرف مده است

که پیش از روی آید چنانچه در لفظ یار و مار الف است و این بردو نوع است اول آنکه بلا واسطه باشد چنانچه درین بدیگست

اگر پیا که رنگین بدست یار بود	ضرورت است که صوفی شراب خوار بود
-------------------------------	---------------------------------

دوم آنکه حرف ساکن واسطه شده باشد مثل یافت و یافت و دوست و دوست

چنانکه درین بیت	آن بیک نامور که رسید از دیار دوست
آورد حرز جهان ز خط مشکبار دوست	برین تقدیر حرف مده را ردیف اصلی

گویند و ساکن وسط را ردیف زاید و حروف زاید شش است نظیر

حرف زاید شش بودای زوفنون	خاوراوسین و شین وقاف و نون
--------------------------	----------------------------

ردف در لغت آن است که در پی چیزی آید چون از حروف قافیه اول روی است پس ردف که ما قبل اوست در پی آن باشد و قید حرف ساکن قبل از روی است

غیر ردف بی واسطه مثل اشک	میروم زین شهر از جور تو با صد سوز و درد
زاوره خوانا بدل یار بهدم آه سوز	صاحب معیار الاشعار قافیه مقید را

داخل ردف داشته و گفته که ردف بعرف شعری عجم عبارت است از حرف

زاید ساکن پیش از روی بلا واسطه خواهد مده بود خواه غیر مده و در لغت قید معنی
بند است چون تغییر حرف قید روانیت و رعایت تکرار لازم کو یا بندی است
بر قافیه و اما دخیل حرفی را گویند که میان حرف روی و تاسیس آید پس واوی
که در یاور و دا و راست دخیل بود چپ نکه و او درین قافیه است نظماً

ندارم دور از آن خورشید خاور	بجز خیل خیالش یار و یاور
-----------------------------	--------------------------

دخیل در لغت در میان در آینده است چون این حرف میان تاسیس و روی
در آمده باین اسم موسوم گردید و جمعی که تکرار تاسیس را در قوافی مثل روی
لازم شناسند دخیل را حایل نام کنند که حایل است میان دو حرف واجب
الاتیان و التکرار اما تاسیس الفی را گویند که ثالث روی بود چنانکه
الف در یاور و دا و ر ولیکن اکثر شعر اگر از آن در قوافی واجب نیسند و بطریقاً
استحسان می آرند تاسیس در لغت بنیاد افکندن است و بنیاد حروف قافیه
از این حروف است و حروف ماقبل او داخل قافیه نیست اما وصل حرفی را گویند
که در آخر روی است پیوند خروج حرفی را گویند که در آخر وصل در آید مثلاً

چون کشته آن دو لعل یاریم	مادست ز خونبها ندایم
--------------------------	----------------------

در لفظیم وصل و خروج میتوان یافت و درین بیت که مرقوم میشکردد

قواعد خمس مذکوره مستخرج است	قامت ترکان چو سرو آراشته است
بهر جان مابلی خاسته است	در لفظ آراشته و خاسته الف

تاسیس است و بین دخیل و تاروی و با وصل و الف و بین و تا هر سه خروج
و رعایت تکرار خروج در قوافی واجب است فصلاً و در بیان انواع شعر
بقول سلف نظم بر سه قسم است قصیده و مثنوی و مستطظ قصیده آن است که ابیات
او بیک قافیه یافته شود درین تقدیر غزل و ترجیع و رباعی و قطعه را این تعریف
شامل است و مثنوی آن است که در هر یک بیت دو قافیه باشد و مستطظ آن است

فصل
در انواع شعر

که بر دو بیت وی منقسم بچهار قسم مساوی باشد سه قسم بر یک قافیه و قسم آخر بر قافیه دیگر که بنای شعر بر دست و تعریف ثنوی بطریق قدما شامل فرود نمیشود پس تعریف فرد چنین باشد که منحصراً است بر دو مصراع اعم از آنکه دو قافیه داشته باشد یا یک قافیه و بطور متاخرین کلام منظوم هشت قسم است غزل قصیده ترجیع رباعی قطعه فرد ثنوی مستط غزل زیاده از دو اوزده بیت نباشد متحد الوزن و القافیه و بیت مطلعش ذوقافیتین بود و از عهد مصحح الدین سعدی شیرازی علیه الرحمه ذکر تخلص نیز لازم غزل شده قصیده آن است که مطلعش ذوقافیتین داشته باشد و ابیات دیگر متحد الوزن و القافیه متجاوز از دو اوزده بیت بود و نهایت آن صد و هفت بیت بود و نزد عرب قصیده را حد معین نیست چنانکه تا به مقصد بیت گفته اند و ترجیع یک بیت ذوقافیتین دارد که آن را بند ترجیع گویند و شرط است که آن بیت با بیت سابق که آخر غزل است مربوط بود و در معنی و آن بند غالباً مکرر باشد و گاه مکرر نشود و آن بند غیر مکرر ترکیب گویند رباعی و بیت است متحد الوزن و القافیه بیت اول از آن ذوقافیتین است از بحر هزج بر آورده شده اگر چه رباعی را بیت نیست و چهار وزن نوشته اند اما خلاصه اش آن است که بر وزن این کلمات باشد لا حول ولا قوة الا بالله

چنانکه بزرگی میفهمد باید	بد کردم و اعنت دار بد ترز کناه
زیرا که در دست است دعوی تبار	دعوی وجود دعوی قوت و حول
لا حول ولا قوة الا بالله	قطعه بیعتی چند است متحد الوزن

و القافیه بی مطلع ذوقافیتین و باید که ابیات قطعه اقل بود از ابیات قصیده و اکثر از غزل و بیان ثنوی و فرد گذشت اما مستط مصرعهای است متحد الوزن و القافیه الا مصراع اخیر که قافیه دیگر دارد و چون مکرر شود باید که مصراعهای اخیر همه بر یک قافیه باشد و مولانا و حمید الدین تبریزی گفته که مستط از چهار

مصراع تاوه مصراع می باشد و شرط وی آن است که یک بیت منقسم شود به چهار حصه مساوی چنانچه شیخ سعدی قدس الله سره میفرماید نظمها

من مانده ام در بخورازو در مانده و مجورازو

کوئی که نیشی دورازو در استخوانم می رود

و بعضی از قدما گویند که مستطرا دو بیت باید چنانچه عزیز می بفرماید

ز آمدن نو بهار باغ چو بتجان شد

کشت رخ گل چو شمع باد چو پروانه شد

همیشه بلب لب کنون گفتن افزان شد

گل ز خوشی پاره کرد بر تن خود پیرهن

مستزاد آن است که بعد بر مصراع فقره زیاده کرده شود از نثر و شرط است که

آن نثر مربوط باشد بنظم بحسب معنی و درین مستزاد صنعتی تازه است که عزیز می

معنی یک بیت را بطریق بیان کرده که دو بیت می نماید نظم مستزاد

آن پادشاه اعظم یعنی حقیقت

در بسته بود محکم یعنی نبود پیدای

ناگاه دلق آدم یعنی لباس اسما

پوشید و بر در آمد یعنی که شد هویدا

فصل

فصل پنجم در بیان صنایع شعری و در قافی و مخموری بدانکه اوستادان فن

سخن شعردل آویز را بروس تشبیه داده اند که نشاط خاطر افزاید و پسندیده

نماید و دل را باید پس باید که شعر با کمال صورت لفظی و جمال معنی متناسب الاعضا

و موزون بود اما در باب سخن بر سه نوع باشند بعضی در معنی کوشند و بسکاست

و بلاغت الفاظ نه میچند و بعضی در تهذیب عبارت و تنقیح الفاظ سعی

باشند و معنی را پیر و لفظ شناسند و طایفه در هر دو باب کوشش نموده

کوی فضل و بلاغت را باید اگر چه حصول این هر دو امر بمنزله اجتماع نقیضین است

ولیکن شخصی را که دست در بدنی گمان افضل و اکمل عصر باشد چون صنایع شعری

زیاده از آن است که درین مختصر زیاد توان نمود چه اوستادان گذشته و حال

همواره درین باب سعی میکنند که صنعتی تازه بر روی کار آرند و هوش از سر تا شایان

این عرایس معنوی را باید لهذا انحصار آن وابسته بطول کلام گردیده و از آنجا

الغنی

که درین اوراق بساط اطناب چندان فتح ندارد بجز صنعتی چند که درین زمان
اعتبار و اشتها دارد می پردازد ذوالمعنیان بر دو نوع است یکی واضح
و آن چنان است که شاعر لفظی آورد که دو معنی داشته باشد مثالش

بهر اندیشه چندان ریختم در / که کرد عالمی را کوشها پر

از کوشها دو معنیین اراده میتوان کرد کوشه و کوش دوم ذومعنیین غامض
این بر سبیل سابق است آن مشروط است بآنکه از دو معنیین یکی بلفظی باشد

و دوم بلفظی دیگر باشد مثال

بر لب آب بود ما را جا / ناکهان شهر رسید بر سر ما

دوم بزبان تازی بمعنی آب ایها چنان است که شاعر لفظی آورد که دو
یا زیاده داشته باشد که بعضی از آن قریب و بعضی بعید باشند و درین صنعت
بهر از آن بیت میر خسرو دهلوی علیه الرحمه که در احوالش مذکور گردیده است نتوان
یافت که از آن هفت معنی صحیح برمی آید خیال آن است که ایراد الفاظ مشترک گفته
یکی حقیقی و یکی مجازی و مراد مجازی بود و شرط است که در مجاز اصطلاحی باشد
یا لطیفه یا ضرب المثل و هر یکی محتمل بر دو معنی بود بحسب حقیقت و مجاز و بر معنی حقیقی

خیال دو مثال از شعر قدما

باد صرصر فلکند در ته زمین

باد را خاک در دهن افتاد

همه اسبان باد پا و کزین

در پس افتاده است از آنها باد

خاک در دهن افتادن کنایه

از ناامیدی است و معنی حقیقی درین بیت همین است اما شعرا می زمان حال
این صنعت را بدرجه اعلی برده اند کمالا یحیی و این نکته مشهور که شعربوب
معنی ندارد در آنجا برای العین مشاهده میتوان کرد و مخفی آن است که
معانی و لطایف تازه برانگیزد و تشبیهات و صنایع نو ایجاد نماید مثال

فلک جلال تو را وزن کرد بامه خود / به پله که تو بودی سبک کران آمد

ایضا

خیال

اگر نبود گران سوی تو بکوی سپرا
تو بر زمین و ما همش بر آسمان آمد

توجیه

توجیهها آنکه در صورت واقعه که در خارج شایع و مرسوم بود حالتی را
توجیه کنند بطرفی که خوش آیند و فرح افزا کرد و مثال

رسید سبزه تماشاکنان پس از سالی
بهر صده و بچین راه جو مبار گرفت
روید آب و بغلطید سبزه رانه پای
بخاست سبزه و آن آب را کنار گرفت

مبنا

مبنا لغدا آن است که ممکن یا محالی را بطریق ادعایان کند و این
نوع است یکی تبلیغ و آن چنان است که عقلاً و عاده ممکن باشد مثال

شراب مرگ ای دل که چه تلخ جان باشد
از آن هم تلختر گویند بحر عاشقان باشد

غرض آن است که تلخی بحر بر عاشق صادق سخت تر است از تلخی مرگ و این
ممکن است دو مایع و آن چنان است که مدعا ممکن بود عقلاً و عاده مثلاً

اگر سعادت تو کیفر کند بر حل
بدل شود سعادت همه بخوست او

سیم اغراق و آن چنان است که محال مطلق ذکر شود مثال

سولش لعل ریزد از پرهای در هوا
که بخورد ز کشته لعل لب تو استخوان

اعاده
النظیر

و این محال عقلی است که سولش از پرهای بریزد مرا عاده النظیر این را
توفیق و تناسب نیز گویند و آن چنان است که شاعر جمع کند اموری که

با هم مناسبت داشته باشند مثال
خوشم که ضعف چنان کرده رو شناس مرا
که چشم آینه مرگان کند قیاس مرا
رعایت تناسب عام است در

تعلیل
حسن

بر امری که بوده باشد از ذوات و صفات و افعال و غیره درین بیت
ذکر اسماء ذوات است مثل رو و چشم و مرگان حسن تعلیل آن است

که برای وصفی علتی و سببی مناسب ادعا ذکر کند باعتباری لطیف مثال

عین
استنباط

دوش چون خنده زدی در گلشن
غنچه از شرم دهن کرد آورد
خنده معشوق را علت کرد آوردن دهن غنچه کرده استنباط چنان است

که مدوح را بر وجهی مدح کند که از آن مدحی دیگر خرد مثال

دولت اندر سخا ابریت بماند در پیشش | عالم از گرامی قلند جاورد اگر آیش است

ذات مدوح را تشبیه داده ببری که صفتش سخاست و درین معنی مدحی دیگر

بر می آید که پناه عالم است و بسبب قلع ظالم استخوان آن است که در

عبارت لفظ مشترک آرد و ربط چنان در دیگر که از آن لفظ معنی مفهوم

کرد پس ضمیر آرد و بدان معنی دو ممراد گیرد **مثال**

بستستان در سیاحت استم حاکم | و در بدان گبری جهان آن کرب خلد که گفته اند

از مصراع اول معلوم توان کرد که از دوستان پدر رستم مراد است و از لفظ بدان معلوم

شود که مکر و حیله مقصود است بر اعدای استم لاله آن است که شاعر چه کند

تا اول بیت فصیحیده مدحت مطبوع و مصنوع بود با الفاظ لطیف و حسن معنی

و از کلماتی که بفال نیک باشد احترام واجب داد و چنان نشاکند که سماع

نشاط و راحت رساند **مثال** | امی غریب کوش کوش تو با یک ارغنون

چرخ فام از گردن غل کند شیروزه کون | اما تاخرین حسن مطلع را بر بیت ثانی مطلع

اطلاق کنند حسن مطلع آن است که بیت آخر نظم را نیکو گوید بلفظ فصیح و

بدیع چه بیت آخر بسبع قریب لعمد بود ولذت و لطافت او در سامعه ممکن

کرد و کیفیت ابیات سابق سخنار رود اعتلاقی آن است که متعلق

چیزی را حکمی ثابت کند بعد از آنکه آن حکم اثبات کرده باشد متعلقی دیگر شود **مثال**

نام او آسایشی بخشد کوش از استماع | آنچنان که ظلت او چشم را آسایش است

مدح بهما پیشهها الذمه ان است که سیاق ترکیب هم مدح بخشد هم ذم مثال

امروز تو حاکمی و از تو | انوسید امیدوار کرد

النفات آن است که شاعر نام خود را بطریقی درج نماید کویا رومی خطاب

بدگیری دارد و این صنعت مشهور و متعارف است و لیکن با براده توضیح

استخرا

بجای

و مطلع حسن

اعتلا

شبهه مدح بهما

النفات

و تفهیم از شعر طالب کلیم مثال آورده شد نظر کن

طالب نفسی تازه کن نگاه به اینک بیتی دو جوان از غزل محب ما

و در مدح محمد و روح نیز این صنعت مرعی میگرد و مثال

این توئی یا بخواب می بینم یا شب آفتاب می بینم

استدلالات آن است که صفتی یا مقدمه ایراد کنند و آن را برهان

عقلی یا فلسفی ثابت گردانند مستند

بنام ایزد تو خود باغی و کر بران کنی قدت سرو است زلفت ز سبیل رخ گل درین گلشن

نوع صبیح آن است که الفاظ را بدو قسم آورد و تمام الفاظ قسم دوم موافق

قسم اول باشد هم در عدد حروف و هم در حرکات و سکنات و در هر لفظ

رعایت قرینه کنند مثال ای مصور ز تو کمال صفا

وی مصور ز تو جمال و وفا بخشنیس آن است که لفظ در

صورت موافق و در معنی مغایر بود و این چند نوع است یکی بسط هر کسب

نام که در همه ارکان متفق باشند مثال تا به چو لب تو دیده ام مرجان را

خواهم که کنم فدای تو مرجان را دوم مرکب نام مختلف که در همه

ارکان متفق باشند جز حرکت یا بعضی از حروف مثال

از فراق رخ چو گلزار است عاشق خسته زیر گلزار است

سیم تخمیس خط و آن چنان است که دو لفظ در کتابت متحد

باشند و در تلفظ مختلف و تمام این بیت مشتمل برین صنعت است

که براحوال زار مانگر است که براحوال زار مانگر است

اول استدلال

صبیح

تخمیس

چهارم تخمیس مزدوج و آن چنان است که کلمه دوم جزء کلمه اول باشد مثال

گشت رواجا جت و امید خلق از در عالیش که آما و باد

پنجم تخمیس لفظی و آن چنان است که متجانسین در تلفظ مشابه باشند

تشبیه

و در کتابت مقابین مثال	ای در بد صبا بسبامی فرستمت
بگر که از کجا بچامی فرستمت	تشبیه انواع بسیار دارد

و از آن جمله هفت قسم در اینجا مذکور میگردد اول تشبیه مطلق مثال

روح و حسام تو چو قلم بدسکال	سینه همی شکافد و گردن همی زند
دوم تشبیه مشروط مثال	اگر موری سخن گوید و گریوی روان دارد
من آن مور سخن گویم من آن مویم که جان دارد	سیم تشبیه بالعکس و دستورش

چنان است که چیزی را بچیزی مانند کنند در صفتی پس در صفت دیگر شبه

مشبه را به مشبه به دهند مثال	نو کرانت بگر رزم چو خیا طاسند
گر چه خیا ط نیند ای ملک کشور گیر	بگر نیزه قد خصم تو می پمایند
تا به برزند بشمشیر و بدوزند به تیر	چهارم تشبیه اضمار که دو شیئی

قابل تشبیه را ذکر کنند و در میان سخنی مذکور سازند که علت مشبه بود و سماع نظر بر الفاظ در تو هم مطلبی دیگر افتد و بنظر ثانی در باید که تشبیه است مثلاً

راست کوروی تو شمع است چرا بگر من

بگر از آمده هر لحظه ز شب بیداری

پنجم تشبیه کنایه که تشبیه چیزی بچیزی از سیاق کلام معلوم شود و صریح مذکور نباشد و از مشبه کنایه کتد بلفظ مشبه به بی ادات تشبیه مثال

عنا ب شکر بار تو هر گاه بخندد

شاید که بخندد بعنا ب و شکر بر

یعنی بر عنا ب بگر بخندد ششم تشبیه تفضیل که مشبه را بر مشبه

فضل دهد در صفتی بر سبیل تری مثال

توئی چون سرو لیکن سرو عنا

هفتم تشبیه تویه که صفتی از صفات خویش و صفتی از صفات معشوق را بچیزی تشبیه کند مثال

یک نقطه آید از دل من ز زبان تو

یکموی خیزد از تن من ز میان تو

تشبیه

باشد در بعضی مذکور شود و تقارنت معنی در اینجا شرط نیست مثال

حکیم آنکس که حکمت نیک داند سخن محکم بحکم خویش راند

تضمین

تضمین آن است که در شعر خود مصراع‌ی یا بیتی از غیر آورد که مشهور و متعارف بود اما اگر بیت غیر مشهور آوردن ضرور افتد شرط است که اشاره تضمین بنام شاعر باید کرد مثال اشاره تضمین

در خور حال میکنم تضمین بیت آن شاعر خجسته شعار

بعد ازین دست ما و دامن دوست پس ازین کوش ما و حلقه یار

در این

مثال ایراد نام شاعر داغم از دل سخنی این مصراع صائب را گفت

کرم خوئی آتشین روی کبایم کرده است استدراک آن است که آغاز

مدح بلفظی کرده شود که سامع آن را در باوی الرامی همچو پندارد پس

تدارک نماید و مدح آرد مثال علمت را شکسته سر زان است

که سر اورسیده بر افلاک رشید الدین و طواط که رساله

در این

حدائق السحر در علم عروض و قوافی از تصنیفات اوست می فرماید نزد

من اولی آن است که این صنعت متروک باشد و اهل فضل مطلقا

ازین باب سخن در نیایند تا آغاز بقال بد نباشد مدح موجه

آن است که مدوح را با یک عبارت دو نوع بستاید و هر ستایش

در رتبه خویش نیکوتر از ستایش دیگر بود مثال شک

در این

از عدل تو مظلوم چنان ستادان کز بذل تویی نوا کند شادینها

جمع و نفرین آن است که اولاً عاشق خود را و معشوق را در صفت

واحد جمع کند و پس از آن در شرح و تفصیل امتیاز دهد چنانچه استاد

در این

من و تو هر دو چون گل زردیم چه من از رنگم و تو از بوئی

نفسیم مسلسل آن است که در مصراع اول ذکر سه چیز بود

در مصراع دوم صفت آرد پس در اول مصراع بیت دوم صفت
دیگر آرد بهین دستور بیت ثالث و رابع مثالش

یکی فریب و دوم عشوه و سیم سودا	سه چیز داو رخ و زلف و خط یا دما
یکی اسیر و دوم واله و سیم شیدا	فریب و عشوه و سودای او مرا کردند
یکی پری و دوم مردم و سیم حورا	اسیر و واله و شیدای او اکنون چون است

جمع و لغت بهمان آن است که و چیز را در یک معنی جمع آرد پس قسمت

قول و فعل است بر اقتدا بر دوسرا	کنند چنانکه ازین بیت معلوم میگردد
حسن طلب آن است که طلب	آن برای اهل علم و این برای زاهدان

مطلب با و آداب کند و با پیام و خیال و لطیفه و لذت بر که سریع الفهم

چه حاجت است که مقصود در میان آرم	و قریب الذهن باشد بسیار ایشال
موشح مشتق از و شاح است	چو روشنی ضمیر تو غیب دان آمد

بمعنی حایل و پیشانی بند و در اصطلاح آن است که در اول یا اوسط

مصراع یا بیت حروف یا کلماتی آورده شود که آن را بعینه یا بتصحیف
جمع کنند یعنی یا مثلی یا نامی بیرون آید مثال باسم اعلم

عدل تو جهان پرورد و قدرت جان گاه	آنی که خداوند تو را دولت داد
محررم نگر در زورت بنده و شاه	لاف کرم و سخا تو را شاید از آنک

و موشح را انواع است چنانکه اگر در سبک درختی بکارند مشجر خوانند

و اگر بر شکل حیوانی نویسند مجسمه و مصور و اگر بر شکل دایره ثبت کنند
مدر نامند و علی بن القیاس اما طریق مشجر آن است که یعنی نویسند

طولانی که آن بمنزله تنه درخت بود پس از اول کلمه آن بیت آغاز کنند
و ابیات دیگر یکی از همین یکی از بسیار می نویسند تا مشجر تمام شود و این

ابیات بمنزله شاخهای درخت بود و غیر ازین در قدما صنایع بسیار

جمع و لغت
کتاب
موشح

شایع بود که در رساله های عروض قوافی داخل است و درین زمان متروک
 گردیده لهذا در تحریر آنها چندان فایده بنظر درنیاید من اراد الاطلاع علیها
 فیرجع الیهما **مهر الهی** بسلاست کلام و طلاقت لسان حلاوت
 طبع چاشنی بخش مذاق اهل دانش بود چنانچه از شعرش واضح میگردد
 از مصاحبان حاجی محمد جان قدسی است و از طبع فیاضش فیضها
 بر گرفته تاریخ وفاتش از آنجا قیاس باید کرد من سر شجاعت طبع

مهر الهی

<p>ای رحمت تو سر خط لوح نبات ما لقمان هوش ما ز تو کنجو رحمت است از پر تو گرم چو شومی معصیت که از بخت آن بود که خاتم پیغمبران تو تا آن زمان که مهر مغرب کند طلوع</p>	<p>دیباچه ز صنع تو دیوان ذات ما اسماء نشت کنج طلسم صفات ما مشت عرق شود بکلی سستیات ما سازد نشان بهر نبوت برات ما بی شام فتنه باد الهی حیات ما</p>
---	---

مهر

مهر صافی ضمیر که سراج قلوب صاحب دلان از نکته های دلفریب او
 ضیای پذیرفت و در سخن سنجی بین الاقران ثقه میر است در ابتدای
 فکر شعر سخن سنج تخلص میگردد آخر لفظ غیر دلپذیرش افتاد مولدش
 دار السلطنه لاهور است و خلف لصدق قلم عبد المجد طائی
 بوده اما در عین شباهت سر سنجی اجل باز وی امیدش بر تافت مثنویات
 و نثرهای زکین می شهواست **من غزلت اسما**

<p>پیش از کرشمه تو ستم در جهان بود آمد بخواب خویش و گرفت خویش از موج کر پیرده چشم ز هم کیبخت روزی که دل بزلف تو ام بود آشنا بودیم چه بسای در او من و نسیر</p>	<p>تا آن نبود عربه آسمان نبود بان خویش نیم ز فتنه کری مهربان نبود کوئی نصیب کشتی من یاد بان نبود چون شانه جز حدیث شیم بر زبان نبود نقش سجود غیر بر آن آستان نبود</p>
---	--

مخدومی استاد می ملا فرخ حسین ناظم تخلص و نام داشت بزرگ صاحب
 حال و دیرینه واق سقال بود اصلش از برات است بعد از تکمیل خویش از وطن
 برآمده بحسب سمت ملک بنگاله افتاد و در بلده جهانگیر نگر طرف دها که
 اقامت ورزید چون والد بزرگوار را بتقریب نوکری سلطان محمد شجاع
 خلف صاحبقران ثانی در آن سمت عبور افتاده بود روزی چند
 این نوبت صحائف آیام و دیگر برادران از خدمت ملا می مذکور استفا
 نمودند اما برادران از صحبتش فیضها بر گرفتند و این سیاه کننده کاغذ
 بنا بر صغرسن از آن نقد کتبی کیسه ماند چنانچه مختصرات فارسی و عربی
 خوانده بود که بیک اجلاس در رسید و صبح روز عاشورا سنه هزار و
 شصت و هشت در ادای فریضه بامداد در سجده آخر جان مالک جهان سپرد

حیات جاودان باشد چنین مرگ اگر میرد کسی باری باین مرگ

از آنجا که خاطر دریا مفاطر و الدحمیلی دشوار پسند بود و در ملک بنگاله
 که قحط الرجال است معلمی دیگر که بظاهر و باطن آراسته باشد بدست نیاید
 از آن هنگام درسی مقرر می نماید و در تهاوی آیام برخی از صرف و نحو معلوم
 کردید بعد از آن همواره در صحبت والد و یاران ایشان هم تن کوشش بوده
 فیضی فراخوار استعدا میکند تا آنکه بر کزیده کرد کار و نقاوه اهل روزگار
 پیمانه حیات لبریز گشت و آن انعقاد نماید از یاران و بزرگان بمصحت
 که هر یکی اعلم روزگار بودند بعضی بتفاریق جام کل نفس ذائقه الموت
 چشیدند و برخی با طراف میل فرمودند از آنجمله ذات مبارک خلاصه
 دودمان نجابت سلاله خاندان سیادت زور بازوی دلاوری
 و شجاعت صورت معنی کرم و سخاوت شکر اندوخان صاحب است اطال
 عمره در رفع قدره که بتقریب فوج داری در چکله سرسهند کامروانی و کامیابی

دارد خود را آبله پایی بجدتش رسانید و در سنه هزار و نود و هفتاد و نهمین ایام تربیت پذیری
و اراده خدمت گذاری در سلک هواداران منظم گشته هزار بار زیاده از
حاصله خویش مشمول عنایت خاص الخاص گردید **نظم**

که سیرایم از و چند آنکه خواهی
و که معنی بطبعش ناز دارد
سیادت صورت آینه او
فتوت جوهر شمشیر ذاتش
حیا آبی که وقف کوهر اوست
نگاهش فرق همت را کلاهی
چو فهمیدی سخن را مختصر کن
حقوق نعمت ایزدادا کرد
چه سازد دل محبت پریشان

زهی سر چشمه فیض الهی
اگر لفظ است از و پرواز دارد
سعادت کوهر کنجینه او
مرقت رنگ گلزار صفاتش
ادب وصفی که محو پیکر اوست
گفتش ارض سخا را دستکاهی
بمضمون کلام او نظر کن
که هر کس لب بنامش آشنا کرد
قلم نی خواست در وصفش روان

اگر چه ذات ذات الکمالش مجمع صفات مستحسنة و مستجمع علوم معتبره است
ولیکن در علم رمل که معجزه دانیا است مهارتی کامل دارد و در علم نفس که
خاصه حکماء هند است بی خطاست و لهذا هیچکس در مجالس معارف بر او
غالب نیامده و اکثر اوقات با جمعیتی قلیل اعدای کثیر را مغلوب ساخته
ایزد سبحانی این نیکو نهاد عالی نژاد را همواره بادل دانان و دست توانا
از بنی نوع ممتاز دارد درین مقام چون کیت قلم خوشخرام سرکشی نمود
بخاطر مؤلف این اوراق چنان مناسب افتاد که خلاصه علم نفس یعنی معرفت
دم که در بیج یکی از کتب فلاسفه یونان و حکمای عراق و خراسان مذکور
نکشته و خالی از غرابی نیست و از شایبه کذب معری است در ضمن یک اشارت
و چهار دقیقه برسبیل یادگار ثبت نماید استارح در تبیین علم نفس که از

علم نفس
بسیار
ارشاد

دوپره بینی بیرون آید این علم از سرایر و مخفیات حکامی پیدا است که سران را
 از نامحرمان یعنی از باب فضول واجب دانند و در کتب قدیم آمده که این
 علم از مخترعات مبادیو است و این را از زبان خود پارستی ظاهر نمود و از آنجا
 شایع گردید اما از فقرای هند قره جوکیان درین فن ممتاز باشند خاصه
 مردم قره جوکی هندی که در جبال کشمیر واقع است و آن موضع بنا نهاده
 جوکیان قدیم است و در آن مکان دره بزرگ در کوه افتاده و بهر کس که
 روان است جوکیان از هر طرف حجره با در کوه تراشیده بازن و فرزند میگویند
 دارند حکمت اشراق رسم و آیین ایشان است کابلان آن گروه از اسکال نفس در هوا
 پرواز کنند و بر روی آب روند و امراض جسمانی را بی استعمار ادویه علاج نمایند
 مصنف کتاب حوض الحیات می نویسد که علمای آن طایفه اصولین خود را شریعت
 حضرت آدم درست نمایند و گویند که چون از بهشت بر زمین وارد شد گوهر اندیشه
 بمقدم شریف گرامی ساخت شریعت آن ابوالآباء بدین طریق بود العالم عند الله و
 بر تقدیر این علمی است که تعلق بدن انسان دارد و با امور خارج محتاج نیست و اگر
 شخصی چند روز بوجوب قواعدی که در ذیل مسطور است بشغل آن پردازد بی مزید
 کلفتی و احتمال ریاضتی اکثر حکمهایش از سوی خطا محترز باشد و بصوب صواب
 مایل و لیکن روزی چند گوشه کزیدن و پیاس نفاس مقید بودن شرط است
 در پیغمبر اولی در معرفت دم و خواص نفاس باید دانست که قدر اصطلاح
 این طایفه ثبوت است و شمس مذکور بینی را دوپره است پس نفسی که از سوراخ
 چپ بینی آید بقره منسوب بود چه مزاج او در بدن سردی آورد و خاصیت ماه
 سرد است و دمی که از سوراخ راست آید بافتاب منسوب باشد چه مزاج آن
 گرم بود بر شمال مزاج آفتاب و چون بحسب کلیه کمال مقرر است که مزاج
 زنان در اصل خلقت سرد و تراست و مزاج مردان گرم و خشک مکن که وجه شبه

تفسیر اولی

شمس بزرگ و قمر مؤنث همین بوده باشد و گفته اند که هر کس ورزش و سعی
 نموده در شبها نفس قمری و در روزها نفس شمسی جاری سازد مرد کامل غیب دان
 گردد و طریق کرد اندین نفس از طرفی بطرف دیگر آن است که مثلاً اگر دم از
 جانب چپ روان است و خواهد که بسوی راست آید بر پهلوئی چپ بغلطه
 و ساعتی صبر کند از جانب راست جاری شود و اگر خواهد که از راست بجانب چپ
 بر پهلوئی راست دراز کشد پس اگر نفس شمسی جاری بود با مور غلبه بر داخل
 مثل زدن و فریب دادن و عقد اللسان و عمل تنجیر و عداوت و مضطرب
 ساختن ذکور و اناث و تصرف نمودن در دلهای نیک بود و همچنان در سنگام
 جنگ و غدر و قمار و زرد و شطرنج و مباشرت و غسل و تناول طعام و خرید و فروش
 و بیم و ترس و هزیمت نفس شمسی بهتر بود و اگر نفس قمری جاری باشد بکارهای
 ملایم شروع نمودن مانند طلب محبت و استعمال ادویه مقوی و عمل فلذات
 و شغل باطن و تصفیه قلب و روان شدن و جرات کردن و تزویج و لبس جامه
 و پوشیدن زیور و صبح با اعدا و در آمدن در خانه نوسپندیده و مبارک بود
 و اگر کسی از امور مذکوره سوال کند و نفس قمری جاری باشد هم نیک بود و گفته
 اند هر نفس که جاری باشد خواه شمسی خواه قمری پایی آن جهت را پیش گذارده روان
 بغایت سودمند بود و گفتند تا نمانند در احکام محاورات اگر در شخص
 که اراده مقابله دارند آمده از فتح خود پرسند اگر سائل اول از جهتی آمده باشد
 که دم از آن جهت روان بود باید گفت که فتح وی خواهد شد و دومی اگر از آن
 آمده که نفس جاری نیست پرسد گوید که فتح وی نخواهد شد و همچنین اگر شخصی
 از جنگ دو کس پرسد که فتح کدام یکی از آنها خواهد شد نام هر کدام را که اول
 برده باشد فتح کند بشرطیکه سائل در جهت نفس جاری باشد و هر کدام را
 که در آخر نام برده باشد و سائل در جهتی بود که در آن جهت نفس جاری نباشد

چنانچه
 در
 کتب
 معتبره
 مذکور
 است

آنکس فتح کند و هر کس که در جهت خالی اول نماند بر زبان آورده هزیمت یابد
 و اگر در وقت جنگ نفس قمری از استهای یعنی مقیم جاری بود فتح کند و باید
 که استهای همان وقت بجنگ پردازد که نفس قمری وی جاری باشد و جائی
 یعنی آینده در وقتی بجنگ پردازد که نفس شمسی وی جاری باشد که هر آینه
 فتح کند و دستور چنان است که نفس جاری در هنگام جنگ از مقابل
 دشمن بر تافته جانب خالی در مقابل داشته جنگ کند و چون بدین قاعده عمل نماید
 هر آینه دشمن مغلوب گردد یا کشته شود و حکمای هندی گفته اند که درین حکم شک
 و شبهه نیست و اگر خواهد که بر دشمن حربه اندازد جانب خالی را در مقابل داشته
 حربه افکند و چون دشمن بر سر ایکیس باید و خواهد که حربه افکند باید که نفس
 جاری در مقابل وی در تاج مروح نشود و اگر مروح شود زخم کاری نیاید و اگر
 نفس قمری از استهای جاری بود استهای در جانب مشرق یا شمال جائی بود
 استهای فتح کند و اگر نفس شمسی جاری بود و جائی در مغرب یا جنوب
 استهای بود و جائی فتح کند و چون نفس قمری جاری بود باید که قمر را
 مقابل و یا چپ داشته باشد جنگ کند و اگر نفس شمسی جاری بود باید که آفتاب را
 در پس پشت یا جانب راست گرفته جنگ کند فتح و ظفر آرد و ضابطه در فتن
 این معنی چنان است که چون قمر در مثلث آتشی بود که آن حمل و اسد و قوس است
 مشرقی بود و اگر در مثلث خاکی باشد که آن ثور و سنبله و جدی است
 قمر جنوبی بود و اگر در مثلث بادی که جوزا و میزان و دلو است باشد
 قمر مغربی بود و اگر در مثلث آبی که سرطان و عقرب و حوت باشد شمالی
 بود و قمر علی بنی الی شمس در هفت ناله در علاج امراض و مانند
 آن اگر شخصی را ماده حرارت بر بدن باشد خواه تب صفر اوی و دموی
 و خواه هر قسم حرارتی مستولی کرد و مثل صداع و غیره علاجش آن است

ناله
 قمری

که سوراخ راست یعنی رایشبانه روز یا زیاده بقدر زوال آن حرارت با پنبه
 یا کهنه مسدود سازد چنانکه دم از آنجا بیرون نتواند رفت البته حرارت
 نقصان پذیرد بلکه زایل گردد و این عمل بجز بموتلف این اوراق رسیده
 و همچنین در تبهای بلغمی و هواردکی یا غلبه رطوبت و برودت سوراخ چپ مسدود
 سازد از آن تشوش ربائی باید و اگر ورزش نموده خود را بروجی آراسته
 سازد که شبها نفس قمری و روزها نفس شمسی بی تکلف و تعب جاری میبوده باشد
 اصلا بیماری تبدیل بمراج او راه نیابد و از ضعف و پیری و سستی اعضا و لوازم
 آن محفوظ باشد و مصداق این سخن مشاهده حال فقرای هند است که این عوارض
 در بدن آنها کمتر افتد و عمر دراز یابند و طعام البته در نفس شمسی باید تناول
 نمود تا سریع الهضم و کثیر النفع باشد و در نفس قمری بخلاف آن بود چون کسی را
 زهر دهند و یا مار و کژدم یا دیگر از حیوانات موزیه کزیده باشد اگر ورزش دم
 بموجبی که مذکور شد داشته باشد تا اثر آن باطل گردد و اگر ورزش ندارد باید که
 فی الحال نفس قمری جاری سازد و آن را بسعی و کوشش نگاه دارد تا معالجه که
 اطباء نمایند زود در بدن تاثیر یابد و اگر ماندگی در سفر روی دهد یا حزن و اندوه
 عارض گردد یا غشی افتد نفس قمری جاری ساختن علاجوی تمام بود و بمباید دانست
 که در نفس شمسی مباشرت کردن با زمان بهتر بود چه در آن صورت ضعف و سستی
 کمتر افتد و امساک زیاده شود و اگر زن حامله گردد و اغلب است که پسراید و در نفس
 قمری بخلاف این بود و در حال مباشرت از جایی که نفس جاری باشد خواه شمسی خواه قمری
 هوای بیرونی را بخود کشد و آن را بانگشت مسدود سازد و از جانب خالی بگذارد
 امساک بسیار آرد و چون این عمل را بتدریج بیفزاید بجائی رسد که اختیار پیدا کند
 چنانکه تا نخواهد معنی از محل خودش جدا شود و تفصیل این مقدمه در کتب
 هند بسیار است در اینجا بجهت مردمی که بنا بر عوارض جسمانی مستحق این عمل باشند

چند سطر قلمی گردید و پندش را بعد از بیان فواید متفق و اگر سائلی از سوی نفس
جاری آمده سوال کند از هر چه پرسیده باشد خواه خیر خواه شر باشد بگوید که هر آینه
واقع شود و اگر از جانب نفس خالی آمده پرسد بر عکس آن بود و اگر سائلی در مقابل
مسئول عنده یا از بالای او مثل پشت بام و مانند آن باشد و یا از جانب چپ بود
درین صورت او را چپ باید شمرد و در آن هنگام نفس قمری جاری بود از هر چه
سوال کرده باشد ثمره نیک باید و اگر از دست راست یا پشت و یا در محلیستی
بود درین صورتها سائلی او را حساب دست راست باید انگاشت و در آن
حال اگر نفس شمسی جاری بود از هر چه می پرسیده باشد نیک بود و بر عکس این
صورتها نتیجه بد و طریق دیگر آنکه سائل در وقت سوال اگر از جانب نفس
شمسی بود حروف عبارت سوال او را باید شمرد اگر طاق است هم او بر آید
و کشته بدست آید و اگر جهت است بر عکس آن و همچنین اگر سائل در جانب
نفس قمری باشد حروف سوال آورده ملاحظه کند اگر زوج است نیک بود
و اگر فرد است بر عکس صورتها قول باشد چون شخصی از حقیقت عالمه پرسد
اگر از جانب نفس جاری پرسیده باشد باید گفت که پرس خواهد شد و اگر
از سوی نفس خالی پرسد و نترسد و اگر در وقتی پرسد که هر دو نفس جاری باشد
باید گفت که توان شود از ذکر دانستی و اگر در هنگامی سوال کند که نفس از
یک جانب منقطع گردیده و از جانب دیگر شروع شده باشد استقاط حمل شود
و گفته اند که در نفس جاری شمسی هر حاجت که از سلاطین و ارباب ثروت خواهد
روا کرد اما بسیاری مداومت این نفس علامت ریشیانی خاطر و نامرادی
بود و شروع نمودن کارها در نفس قمری مبارک بود و هر مقصودی که دارد
بزودی حاصل شود اگر سائلی از جانب راست آمده و از غایبی سوال کند
و نفس شمسی جاری بود غایب سلامت باز آید و اگر از جانب چپ آید و نفس

قمری بود نیز سلامت آید ولیکن از جانب نفس راست دلالت کند بر بیماری مرکب
 غایب و در کتب معتبره این علم آمده که چون وقت صبح از خواب بیدار شود
 نفس خود را ملاحظه نماید که با کواکب آن روز در تذکیر و تانیث موافقت دارد
 یا نه اگر موافق باشد بلاشک موافق باشد تواند کرد و در آن روز اسباب شادمانی
 رونماید و آن برد و قسم است اول آنکه هم کواکب مذکور باشد و هم نفس شمسی از
 جانب راست بود دوم آنکه هم کواکب مذکور باشد و هم نفس شمسی از جانب راست
 بود و هم آنکه هر دو مؤنث باشند بر هر دو تقدیر باید که قدم را از جهت کف نفس
 جاری باشد سه مرتبه پیش کرده بر زمین نهد و اگر کواکب آن روز و نفس با یکدیگر
 مخالف باشند آن روز نیک باشد اما قدم را موافق کواکب آن روز بر زمین نهد
 یعنی اگر کواکب مذکور بود اول قدم راست بر زمین نهد و الا قدم چپ بعد می که
 مذکور شد اما تذکیر و تانیث کواکب بدین موجب است زحل مؤنث مشتری
 مذکور قریح مذکور شمس و زهره مؤنث عطارد خنثی قمر مؤنث تذکیر و تانیث
 ایام بدین موجب باشد شنبه مؤنث یکشنبه مذکور دوشنبه مؤنث سه شنبه مذکور
 چهارشنبه خنثی پنجشنبه مذکور جمعه مؤنث و الله اعلم بحقیقه الحال و بهر العزیزه
 المتعال کنون باصل سخن جوئی افتد اشعار مخدومی ملاحظ فرم حسین بن ابی بکر
 دست تادی ایام از لوح سینه محمود و سفینه ثانی که در آن مندرج بود متفرق
 کردید بخاطر نمانده مگر این چند بیت تیمت قلمی بگرد نظر

<p>چو از می روی یارم نیمه خون نیمه آتش بجای بادده دارم نیمه خون نیمه آتش ز ابر روزگارم نیمه خون نیمه آتش</p>	<p>دلی در نیمه دارم نیمه خون نیمه آتش جدا از صحبت جانان درین مجلس حکام اندر کجا روید زکشت عافیت چیزی که مانی</p>
<p>عارف دل آگاه علامت شاه بحال فصل و دانش و نامی عقل و کیاست آراسته بود مولدش بدخشان است کومین در آشنای تحصیل علم در طلب</p>	

ملاشاه